

ارنست همینگوی یک زندگی تازه

جیمز ام. هاجیسون • مترجم: خجسته کیهان



نشر نفیر



ارنست همینگوی

یک زندگی تازه



نشر نفیر

۱۳۹۷

- سرشناسه : هاجیسون، جیمز ام، ۱۹۶۱ - م.
- عنوان و نام پدیدآور : **Hutchisson, James M**.
- مشخصات نشر : ارنست همینگوی: یک زندگی تازه / نوشته‌ی جیمز ام. هاجیسون؛ ترجمه‌ی خجسته کیهان. تهران: نفیر، ۱۳۹۷.
- مشخصات ظاهری : ۴۸۳ ص: ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س م.
- شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۹۸۳۵۳-۴-۸
- وضعیت فهرست نویسی: فیبا
- یادداشت : **Ernest Hemingway: a new life**, [۲۰۱۶]، عنوان اصلی:
- موضوع : همینگوی، ارنست، ۱۸۹۹ - ۱۹۶۱ م.
- موضوع : **Hemingway, Ernest**
- موضوع : نویسندگان آمریکایی -- قرن ۲۰ م. -- سرگذشتنامه
- موضوع : **Authors, American -- 20th century -- Biography**
- شناسه افزوده : کیهان، خجسته، ۱۳۲۷ -، مترجم
- رده بندی کنگره : PS۳۵۴۳/م۹ ی۸۵۱۳۹۷
- رده بندی دیویی : ۸۱۳/۵۲
- شماره کتابشناسی ملی: ۵۱۷۱۷۴۶

ارنست همینگوی
یک زندگی تازه

نوشته‌ی: جیمز ام. هاجیسون

ترجمه‌ی: خجسته کیهان



نشر نفیر



ارنست همینگوی: یک زندگی تازه

نویسنده: جیمز ام. هاجیسون

مترجم: خجسته کیهان

ویرایش، صفحه‌آرایی و آماده‌سازی: گروه نشر نفیر

نقاش و طراح جلد: آزاده سرلک

نوبت چاپ: اول

سال چاپ: ۱۳۹۷

تیراژ: ۱۰۰۰

بها: ۴۶۰۰۰ تومان

شابک: 978-600-98353-4-8

تمامی حقوق چاپ و پخش این اثر متعلق به نشر نفیر است.

آدرس: تهران، خیابان کارگر جنوبی، خیابان لبافی‌نژاد، کوچه‌ی سیمین، پلاک ۲، واحد ۸.

تلفن: ۰۲۱-۶۶۱۲۸۷۶۷



@Nafirpublications

www.Nafirpublishing.ir

من همیشه در این توهم به سر برده‌ام که آدم خوب بودن به اندازه‌ی نویسنده‌ی بزرگ بودن اهمیت دارد. شاید هیچ‌یک درست نباشد، اما من مایل‌م کاملاً چنین باشد. ارنست همینگوی، نامه‌ای به باک لنهم

من تا مرحله‌ای همه چیز را دوست داشتم، اما بعد دیگر هیچ چیز خوب نبود. لستر همینگوی برادرم، ارنست همینگوی

فهرست

پیشگفتار

- ۱- ایالت‌های شمالی: کودکی و جوانی
 - ۲- ایتالیا و آگنس فن کوروسکی
 - ۳- میشیگان، شیکاگو و هدلی
 - ۴- پاریس
 - ۵- داف تایسدن و «خورشید همچنان می‌درخشد»
 - ۶- پُلین، کی وست و «وداع با اسلحه»
 - ۷- اسپانیا و «مرگ در بعدازظهر»
 - ۸- جین میسون و افریقا
 - ۹- مارتا گلهورن و جنگ داخلی اسپانیا
 - ۱۰- کوبا و «ناقوس برای که به صدا درمی‌آید»
 - ۱۱- چین و جنگ جهانی دوم
 - ۱۲- مری، آدریانا و «آن سوی رودخانه، در میان درختان»
 - ۱۳- بازدید از گذشته: افریقا و پاریس
 - ۱۴- تابستان‌های خطرناک: اسپانیا، کوبا، ایداهو
- یادداشت‌ها

پیشگفتار

ارنست همینگوی را می‌توان مشهورترین شخصیت ادبی هم‌همی زمان‌ها دانست. اگرچه ممکن است بعضی‌ها گفته باشند که او بزرگ‌ترین نویسنده‌ی امریکا یا پدیدآورنده‌ی بهترین کتاب در این کشور نبود. بااین‌حال ارنست همینگوی بدون شک شاخص‌ترین نویسنده‌ی امریکاست. او قریحه‌ی نویسندگی را با شخصیتی اسطوره‌ای درهم آمیخته بود، به طوری که طرح و نمای زندگی‌اش به ژرفای ذهن مردم عادی امریکا نفوذ کرده است - از دهه‌ی ۱۹۲۰، زمانی که نویسنده‌ای پرشور و تازه‌کار بود و با کت کهنه و کفش‌های کتانی در بلوارهای پاریس قدم می‌زد، تا دهه‌ی ۱۹۵۰، دورانی که با ریش سفید و سینه‌ی برهنه در شلوار کوتاه ارتشی و کلاه ماهیگیری لبه‌بلندش کنار آب‌های کوبا به سر می‌برد. «پاپا» همچنان در میان ماست و همان‌طور که خودش می‌خواست، و در افق هنری شخصیت برجسته‌ای به‌شمار می‌رود.

اما همینگوی نویسنده‌ای نیز هست که بیشترین آثار، درباره‌ی زندگی و هنرش نوشته شده. بااین‌حال عجیب اینجاست که از بیست و پنج سال پیش زندگی‌نامه‌ای یک جلدی درباره‌ی او منتشر نشده است. (۱) ظاهراً بیشتر زندگی‌نامه‌های او در دو قطب مخالف در نوسان است: یا از بیشترین تأیید منتقدانه برخوردار است، یعنی با چشمک‌ها و سرتکان دادن‌های مبالغه‌آمیز - اسطوره‌ی خود ساخته، قهرمان سوپر مذکر را به‌کل می‌پذیرند، یا با تأکید بر تصویر سطحی که او را مردی تنگ‌نظر، معتاد به الکل و زنباره جلوه می‌دهد،

همینگوی را مردود می‌شمارند.

زندگی‌نامه‌ی «رسمی سال ۱۹۶۹، نوشته‌ی کارلوس بیکر،» «از نست همینگوی: داستان یک زندگی»، سنگ‌بنای همه‌ی نوشته‌های بعدی بود، ولی حتا بیکر که معجز نوشتن این زندگی‌نامه را داشت، در بسیاری از موارد به همینگوی با دیده‌ی تحقیر می‌نگریست. (جک همینگوی، پسر بزرگ همینگوی گله کرده بود که بیکر پدرش را «نامرد» جلوه داده است.) «همینگوی: یک زندگی‌نامه» جفری میرز نیز که در سال ۱۹۸۵ منتشر شد، با اینکه نثر ساده و خوش‌خوانی دارد، آشکارا با او مخالف است. کتاب بحث‌انگیز کنت لین، زندگی‌نامه‌ی روان‌شناسانه‌ی همینگوی این بحث جذاب را مطرح می‌کند که بزرگ‌ترین ضایعه‌ی زندگی همینگوی بروز روندی مداوم از سردرگمی جنسی‌ست، اما به سایر موارد زندگی و آثار نویسنده به‌طور کامل نمی‌پردازد. کتاب سال ۱۹۹۲ جیمز ملو هم تقریباً همه‌ی آثار نویسنده را در پس‌زمینه‌ی هم‌جنس‌گرایی اروتیک حلقه‌ی پیرامونی‌اش ارزیابی می‌کند. اما برخلاف سایر زندگی‌نامه‌نویسان، من همینگوی را مردی می‌بینم که برای بسیاری از مردم به بسیاری از چیزها تبدیل شد - گاه به چیزهای متضاد. او در عین حال قهرمان جنگ، خبرنگار خارج از کشور، مهاجر، هنرمند تثبیت‌شده، ماهیگیر موفق، شکارچی شیر، مردی زنباره، اهل نوش‌خواری، پدر و همسر، آدمی خودخواه و تحمل‌ناپذیر بود و شخصیتی تراژیک که افکار نابودکننده در سراسر زندگی راحتش نمی‌گذاشت.

سنگ‌بنای آنچه ذهن همینگوی را مشغول می‌کرد مرگ فجیع و ناگهانی بود. درحالی‌که از افسردگی و سابقه‌ی بیماری روانی خانوادگی رنج می‌برد، مدام با فرود آرام و مودیان‌های آنچه «حیوان سیاه» می‌نامید در مبارزه بود، حالتی مه‌آلود که ممکن بود هر آن او را دربربگیرد و به سوی ناامیدی سوق دهد. حادثه‌جویی، خطر کردن و جست‌وجوی وسعت در زندگی روشی برای دوری از حیوان سیاه بود که سعی داشت از زندگی‌اش بیرون براند، تا بتواند با امنیت خاطر در هنر به آن بپردازد. نوشتن راهی برای ارتباط با احساسات عمیق و خام بود؛ برای

او به این معنی بود که واقعیت را با صراحت بیان کند - و نسبت به آنچه که هست وفادار بماند. فراخوان سیاه برای مرگ، و درعین حال اصرار برای ادامه‌ی حیات، مانند عرضه و پس کشیدن احساسات در آثارش ریتم اصلی زندگی و هنراوست، درست مثل مثل سکوت‌هایی در جملات کوتاه و صریحش - گونه‌ای عقب‌نشینی در برابر هراس و درنهایت میرا بودن. مبالغه‌آمیز نیست اگر بگوییم که همینگوی از بعضی جهات کانون مرگ بود، زیرا در میان کسانی که با او نزدیک یا عضو خانواده‌اش بودند، خودکشی بسیار بود. بنابراین بدون شک جهت‌یابی در فضای روانی که در آن می‌زیست، با حفظ سلامتی، بسیار دشوار بود.

غالباً گفته می‌شود که یکی از بهترین آفرینش‌های داستانی همینگوی خود ارنست همینگوی بود. اما آنچه در زندگی و آثارش ردیابی نشده این است که چگونه هویت‌های مختلف خود را از طریق نوشتن کشف کرد (یا آفرید)، یا اینکه چگونه چطور توانست با نوشتن عوامل متضاد درونی‌اش را با هم آشتی دهد. بنابراین من نسبت به بسیاری از زندگی‌نامه‌نویسان قبلی با همدلی بیشتر به همینگوی می‌نگرم و باور دارم او تصور می‌کرد که اگر می‌توانست خود را درست و یکپارچه مشاهده کند - آنچه در نظرش «ژن واقعی» شمرده می‌شد - ممکن بود آثارش برای دیگر کسانی که زندگی را سفری درونی می‌دانند هم مفید باشد. همینگوی مثل بیشتر آدم‌ها در طول زندگی تغییر کرد و شخصیت‌ایستایی که غالباً جلوه داده می‌شود نبود.

معیارهای ارنست همینگوی برای کارش به طور غیرعادی بالا بود و همین معیارها را برای آثار دیگران و دوستی با دیگران به کار می‌برد. استعداد چشم‌گیری که با شهرت و آوازه همراه شد مشکلات بزرگی در زندگی خصوصی او ایجاد کرد که علی‌رغم تلاش بسیار، هرگز نتوانست برطرف کند. رسیدن به شهرت در سنین جوانی باعث شده بود که همیشه گوش به زنگ رقبا باشد. بنابراین، گونه‌ای جاه‌طلبی در او پرورش یافت، به طوری که غالباً نمی‌توانست از سایر نویسندگان

به خوبی یاد کند یا آثار هیچ‌یک را در سطح نوشته‌های خودش بداند. روابطش غالباً توفانی بودند، مانند توفان‌های تابستانی که از خلیج می‌گذرند. تلاش برای رسیدن به بالاترین سطح و داشتن معیارهای بالا تشویشی خفقان‌آور در او ایجاد کرده بود، به طوری که فشار طاقت‌فرسایش در دوران زندگی و اینکه توانست در همه‌ی موارد آن را تحمل کند و همچنان ادامه بدهد، معجزه‌آسا به نظر می‌رسد. همچنین حسی عمیقی از شخصیت در او عجین شده بود که غالباً - به شکلی کاملاً انسانی - نمی‌توانست در خود به ظهور رساند. این ویژگی که ظاهراً در بیشتر افراد قابل‌بخشش است، برای بسیاری در همینگوی پذیرفتنی نبود. چنان‌که ادmond ویلسون به شکل کنایه‌آمیزی بیان کرد، همینگوی ضوابط خدشه‌ناپذیری برای شرافت قائل بود که همیشه زیر پا می‌گذاشت.

او همچنین در مورد همه‌ی امور جسمانی احساس ناامنی می‌کرد. مدام سعی می‌کرد اشخاص را با مهارت‌های ورزشی، توانایی جنسی، بنیه، زیبایی عضلات و توانایی‌اش برای شرکت در مسابقاتی که از نظر بدنی پرچالش بود، مانند بوکس و ماهیگیری تحت تأثیر قرار دهد. این وسواس باعث شد در آثارش طوری به امور جسمانی بپردازد که تا آن زمان دیده نشده بود. اگرچه این تمایل تا پس از سال‌های ۱۹۲۶ تا ۱۹۴۰ که دوران بالاترین تولیدات ادبی او بود، پدیدار نشد. پس از ۱۹۴۰ این تم را در آثار داستانی‌اش وارد کرد - اگرچه نمی‌توانست بیشتر آن آثار را منتشر کند، احتمالاً به همان دلایلی که باعث احساس ناامنی جسمی در خودش می‌شد. شاید این وسواس جسمی توجیه‌کننده‌ی رفتار غالباً خشن و بی‌رحمانه‌ی او نسبت به همسران و معشوقه‌هایش باشد، زیرا همه‌ی آن روابط - به استثناء همسر اولش هدلی - بیشتر براساس جاذبه‌ی جنسی ایجاد شده بودند. نامه‌هایش به همسران و همسران آینده‌اش در میان پراشتیاق‌ترین و عاشقانه‌ترین نامه‌ها در سراسر تاریخ ادبیات قرار دارند. به نظر او عشق اساسی‌ترین و درعین حال گمراه‌کننده‌ترین عامل در زندگی انسان بود. هر بار که ازدواجش به جدایی منتهی می‌شد، روحیه‌اش را از دست می‌داد و با

ناتوانی در گرداب درونی احساس گناه، تشویش و غم گرفتار می‌گشت و در پایان این دوره، جسم و روحش تهی و مانند طبعی توخالی می‌شد.

من در این کتاب چند زاویه‌ی مشخص را برای درک همینگوی دنبال می‌کنم. یکی از این زوایا به تأثیر زن‌ها و مکان‌ها بر آثارش می‌پردازد و با نگاهی سامان‌یافته توالی نتایجی را بررسی می‌کند که به وسیله‌ی همسران و معشوقه‌ها در آن ایجاد می‌شود. هریک از رمان‌های مهم در ذهن او پرورش می‌یابد تا اینکه در دوران رابطه‌ای - جنسی یا غیرجنسی - با یک زن به نتیجه‌ی نهایی می‌رسد. در عین حال روابط همینگوی با زنان به‌طور جدایی‌ناپذیری به مکان‌های جغرافیایی نیز وابسته بود. ظاهراً او گذشته از زادگاهش مکان‌های دیگری را نیز به عنوان خانه‌های عاطفی برگزیده بود، مکان‌هایی که او را سر ذوق می‌آورد - بیش از همه به اسپانیا علاقه داشت به طوری که در دومین جمله‌ی «تابستان خطرناک» نوشت که بیش از هر مکانی در جهان اسپانیا را دوست دارد.

همچنین به علاقه‌ی همینگوی به پزشکی می‌پردازم (پدر و سومین پسرش پزشک بودند) و تاریخچه‌ی پیچیده‌ی پزشکی‌اش را تجزیه و تحلیل می‌کنم. تاریخچه‌ی پزشکی خانوادگی‌اش را مرور می‌کنم، مشکلات بینایی مکرر و نمایی از تصادفات، زخمی شدن و بیماری‌هایی که در طول زندگی آزارش می‌داد را در نظر می‌گیرم. همان‌طور که جان دوس پاسس گفته بود، هرگز مردی ورزش‌کار و پرانرژی را ندیده بود که به اندازه‌ی همینگوی در تخت‌خواب مانده باشد. ارنست همینگوی سابقه‌ی پزشکی پیچیده‌ای داشت که مرور آن به توضیح احساسات، رویکردها، رفتار اجتماعی، تم‌ها و مشغله‌های ذهنی در آثار داستانی‌اش و توانایی یا ناتوانی‌اش در نوشتن کمک می‌کند. سوابق پزشکی پیدا شده در میان کاغذهایش نشان می‌دهد که او در بیشتر دوران زندگی داروهایی مصرف می‌کرد که از نظر شیمیایی با هم در تضاد بودند و همین عاقبت پی آمدهای وخیمی به بار آورد. براین باورم که این شرایط بسیار بیش از اینکه بر اثر شهرت خود را گم کرده، یا به فساد کشیده شده باشد، او را به سراشیب

و در پایان به خودکشی کشاند. از این گذشته با سابقه‌ی خانوادگی بیماری روانی، تعجب‌آور نیست که همینگوی به طور وسواس‌آمیزی به خودکشی خیالی یا واقعی فکر می‌کرد. تلاش برای رویارویی با واقعیت‌های تیره و دشواری‌های جهان از دوران جوانی به بخشی از وجودش تبدیل شده بود.

تصویری که این کتاب از همینگوی به دست می‌دهد نه قهرمانانه است نه تراژیک، بلکه حاکی از ارزیابی متعادلی است از خواسته‌ها و هدف‌هایی که او را به پیش می‌برد و اضطراب واقعی یا خیالی که عاقبت او را از میان برد.

ایالت‌های شمالی: کودکی و جوانی

در دهه‌ی ۱۸۵۰، وقتی جوزف کتل سترینگز هفتصد هزار مترزمینی که در غرب شیکاگو خریده بود را برای ساختمان‌سازی تقسیم‌بندی کرده نامش را اوک پارک گذاشت، در تبلیغات آن را مکانی نامید که خانواده‌های «خوب» می‌توانند از گناه و آلودگی شهرهایی یابند و زندگی پاک و به تمام معنایی داشته باشند. به زودی دهکده‌ی اوک پارک در ایالت ایلینویز به مکانی شهرت یافت که می‌کده‌ها به پایان می‌رسیدند و کلیساها آغاز می‌شدند، به طوری که آن را پایگاه محافظه‌کاری می‌نامیدند. با گذشت چندین دهه این ویژگی‌ها کمتر تغییر کرد، تا آنجا که تا سال ۱۹۷۳ درون مرزهای آن مشروبات الکلی به فروش نمی‌رسید و تا سال ۲۰۰۵ بار یا می‌کده‌ای نبود که بشود در آن به تنهایی نوشید. در اوک پارک زندگی حول محور مذهب جریان داشت. در دهه‌ی ۱۸۷۰ فرقه‌های مختلف مذهبی از پرزبیتی‌گری گرفته تا کلیساهای مستقل محلی - آن قدر پرستشگاه ساختند که گاه آن را «استراحتگاه قدیسان» می‌نامیدند. یکی از راه‌های وقت‌گذرانی در دهه شمارش برج‌های کلیساهایی بود که از مکان‌های مختلف قابل مشاهده بودند. بیشتر ساکنان پیرو مذهب پرزبیتی بودند، به طوری که تنها یک کلیسای کاتولیک در آنجا وجود داشت. خانواده‌ی همینگوی نیز به رویکردهای مؤمنانه و محافظه‌کاری جامعه‌ی اوک پارک پایبند بود. آن‌ها به نخستین کلیسای مستقل می‌رفتند که ویلیام ای. بارتون، کشیش

مشهور در آن موعظه می‌کرد. بارتون زاده‌ی ایلینویز که به یکی از مراجع درباره‌ی ابراهام لینکلن تبدیل شده بود، چندین کتاب درباره‌ی جنگ داخلی امریکا و چندین جزوه‌ی پند و اندرز نوشته بود که از زبان آدمی به نام «سافد خردمند» گفته می‌شد. اما بروس، پسر بارتون بر اثر نگارش کتاب پرفروشی به نام «مردی که هیچ‌کس نمی‌شناخت» (۱۹۲۵) از پدرش مشهورتر شد. در این کتاب حضرت مسیح به شکل فروشنده‌ای پرتلاش توصیف شده بود تا الگویی برای تجار موفق باشد. پسر کوچک‌تر بارتون نیز بعداً پایه‌گذار یکی از بزرگ‌ترین شرکت‌های تبلیغاتی شد که مشهورترین مورد بازاریابی‌اش بتی کراکر (۲) بود.

آنچه خانواده‌های اوک پارک از منبر نخستین کلیسای مستقل فرامی‌گرفتند، آموزه‌های ناب فردگرایی، لزوم پیشرفت فردی و خوش‌بینی بود که بی‌وقفه تکرار می‌شد، حتا وقتی در اروپا جنگ جهانی درگرفت و پسرهای امریکایی را در خاک بیگانه به کام مرگ فرستادند. در اوایل قرن بیستم یکی از سرودهای مذهبی موردعلاقه در اوک پارک «یک روز طناب نقره‌ای پاره می‌شود»، نوشته‌ی فنی ج. کرازبی، شاعر نابینا بود که بیش از هشت هزار سرود نوشته بود. این سرود حاوی مفهوم مرگ زیبای دوران ملکه‌ی ویکتوریا بود و بیشتر بر جنبه‌ی احساساتی مرگ تکیه می‌کرد، نه واقعیت تلخ آن، همراه با روشی نه‌چندان ظریف، اما مؤثر در ایجاد اعتماد، مانند تصور عزیزان دست‌رفته‌ای که در بهشت در کنار فرشتگان به سر می‌برد و در میان توده‌ی ابرها می‌آرامد. اوک پارک فضایی محافظ بود که در آن همینگوی جوان، مانند بیشتر پسرهای هم‌سنش به مرگ فکر نمی‌کرد یا علاقه‌ای به موضوعات مربوط به مرگ و مردگان نداشت. باین حال بعداً مرگ به موضوع اصلی آثار داستانی‌اش تبدیل شد.

اهالی ده سخت مراقب فرزندان‌شان بودند. پیشرفت را تشویق، ولی آزادی را مهار می‌کردند، به طوری که جامعه منزوی و فضا گاه پرفشار بود. پرهیز از نوشیدن الکل و رقصیدن و قبح این قبیل کارها مدام برای جوانان موعظه می‌شد و به پسرها هشدار می‌دادند که به دخترها زیاد نزدیک نشوند. سینما

رفتن و سیگار کشیدن گناه محسوب می شدند و مقررات منع رفت و آمد شبانه همیشه برقرار بود. از این گذشته ساکنان اوک پارک برای موفقیت به فرزندانشان فشار می آوردند. ارنست همینگوی در مدرسه و فعالیت های ورزشی چندان موفق نبود، اما با این آگاهی به بزرگسالی رسید که در هرزمینه تنها عالی ترین عملکرد پذیرفتنی است. از کودکی با روحیه ی رقابت پرورش یافت، حتا با پذیرش استرس و اضطراب به عنوان راهی برای رسیدن به موفقیت بیشتر.

اوک پارک در مقام مرکز منطقه در صف مقدم بیشتر پیشرفت ها و چیزهای جدید در امریکا قرار داشت. کتابخانه هر ماه سخنرانی هایی برگزار می کرد که در آن با نمایش اسلاید، مکان های دوردستی همچون مشرق زمین و اهرام مصر معرفی می شد. پارتی های بستنی خوردن و دسته ی کر وجود داشت، و خانواده ها در کاربرد وسایل جدید زندگی نیز تابع پیشرفت بودند. به زودی پس از تولید نخستین «ماشین ها»، شمار آن ها از اسب ها و درشکه ها بیشتر شد. همان طور که رادیو بعداً در بیشتر خانه ها به چشم می خورد، تلفن نیز جایگزین تلگراف شد. اوک پارکی ها شهروندانی ثابت قدم و مسئول با ذهنی روشن بودند. بیشتر آن ها هوادار حزب جمهوری خواه و افرادی پیشرو بودند و در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۱۲ تقریباً همگی به تدی روزولت رأی دادند.

باینکه همینگوی از بسیاری جهات به فردی سرکش و انقلابی تبدیل شد و همان طور که از سنت نویسندگی محترمانه و با نزاکت روی گرداند، با همزنگی با جماعت برای شادی و امنیت نیز مخالف بود، به بسیاری از ارزش های دوران ملکه ی ویکتوریا وفادار ماند. او در زندگی و آثارش غالباً میان ارزش های اخلاقی سخت گیرانه ی دوران ویکتوریا که با آن بزرگ شده بود، و رویکرد مدرنیستی و باور به مراعات نسبت در زمینه های اخلاقی، با تنش روبه رو می شد. در دوران اقامتش در پاریس در دهه ی ۱۹۲۰، به نظر برخی محافظه کار می آمد، از جمله گرترو اشتاین که به طور شاخصی مخالف سنت گرایی و پیروی از عرف بود،

گفت: «نود درصد مثل اعضاء کلوپ روتری ست»^۱ همینگوی باور داشت که باید سخت کار کرد و دارای صاعقه‌ای درونی بود، به ویژه در مورد نوشتن. گاه به طور حیرت‌آوری مهربان، شوخ و احساساتی می‌شد. عاشق حیوانات، به ویژه گربه‌ها بود و هنگام مرگشان آشکارا عزا می‌گرفت. همیشه مشتاق داشتن آخرین تولیدات تکنولوژی بود. ماشین‌ها را به اندازه‌ی حیوانات خانگی دوست داشت و قایق‌های پت‌ویهن و نمایشی امریکایی را به انواع اروپایی‌اش که به سبک ظریف‌تری ساخته شده بودند ترجیح می‌داد. در ادبیات و نقاشی سلیقه‌ای پیچیده، عالمانه و متنوع داشت، باین‌حال در سایر هنرها، از جمله موسیقی سلیقه‌اش ساده بود. فینکا و بیچیا، یکی از پژوهشگرانی که از خانه‌ی همینگوی در کوبا بازدید می‌کرد، از دیدن کلکسیون صفحات کلاسیک نویسنده که در آنجا حفظ شده بود، تعجب کرد، زیرا همگی از میان «محبوب‌ترین آثار» انتخاب شده و چندان جالب توجه نبودند، حتا برای کسی که از تاریخ موسیقی چندان مطلع نباشد.

خانه‌ای که در خیابان نورث هایلند قرار داشت، آنجا که همینگوی در ۲۱ جولای ۱۸۹۹ به دنیا آمد، به پدر بزرگ مادری‌اش، ارنست هال و همسرش کارولین تعلق داشت. او مردی بسیار مؤمن و مذهبی بود که در دهه‌ی ۱۸۴۰ در شفیلد انگلستان متولد شده، در نوجوانی، پیش از مهاجرت به امریکا در سال ۱۸۶۰، در تجارت کارد و چنگال خانوادگی فعالیت می‌کرد. هال در جوانی در ایالت ایوآ، پس از اینکه چند اسب را به رودخانه انداخت از مزرعه‌ی پدری فرار کرد. آب اسب‌ها را برده بود. باین‌حال وقتی از درگرفتن جنگ داخلی باخبر شد پشیمان به خانه برگشت و در ارتش ثبت‌نام کرد. او با نخستین گروه داوطلبان سواره‌نظام ایوآ همراه گشت و با گلوله‌ای در پایش از میدان جنگ مرخص شد.

۱ - روتری انجمنی جهانی بود که ظاهراً با اهداف خیریه تشکیل شده بود، اما بیشتر مرکز گردهمایی محافظه‌کاران بود. م.

با این حال بعداً مقرری پیشنهادی دولت را نپذیرفت و گفت: «من خدماتم را به کشور برگزیده‌ام تقدیم کردم و قصد فرشتش را نداشتم». هال بعد از جنگ در شیکاگو مشغول عمده‌فروشی کارد و چنگال و وسایل سفره شد، به زودی ثروتمند شد و خانه‌ی بزرگ و مجللی در حومه‌ی شیکاگو یعنی اوک پارک ساخت.

نوه‌ها پدر بزرگ هال را «آبا» می‌نامیدند (واژه‌ای که از یک دعای پیش از غذا به زبان آلمانی می‌آید)، و او در مورد انجام فرایض مذهبی سخت‌گیر بود. (۶) پیش از هر غذا دعایی خوانده می‌شد و هال هفته‌ای شش روز مراسم مذهبی به راه می‌انداخت که همه‌ی افراد خانه، حتا مستخدمین باید در آن شرکت می‌کردند. مارس‌لین، خواهر همینگوی در کتاب خاطراتش آن را چنین شرح می‌دهد: «پس از اینکه آبا درس روز را می‌خواند، همگی بلند می‌شدیم، می‌چرخیدیم و روی زمین کنار صندلی‌ها زانو می‌زدیم، آرنج‌ها را به نشیمن چرمی سیاه تکیه می‌دادیم و آبا کنار میز مرکزی زانو می‌زد. اما به جای اینکه مثل همه‌ی ما چشمانش را ببندد یا سر خم کند، سرش را بلند می‌کرد و طوری به بالا نگاه می‌کرد که گویی با خدا که بالا سرش بود سخن می‌گوید. هنوز سردرخشان و سفید و صورتی آبا را همراه با ریش چکمه‌ای سفید، موهای سفیدش که فرقاشان از وسط باز شده بود، لبخند درخشان و آن چشمان زیبای آبی سیرا می‌بینم که در حال دعا به خدای آسمان‌ها خیره شده بود.» (۷)

پدر بزرگ پدری همینگوی، آنسون همینگوی هم دارای اجداد انگلیسی بود که از مهاجرین اهل دونکاستر بودند. او همراه با همسرش آدلید و فرزندانشان در خانه‌ی سفیدی در آن طرف خیابان خانه‌ی هال زندگی می‌کرد. آنسون هم مانند هال مردی سخت‌گیر و پیرو اصول اخلاقی بود و در جنگ داخلی خدمت کرده بود. همینگوی در حالی بزرگ شد که در روز یادبود شهدای جنگ که هر سال با رژه همراه بود، پدر بزرگ آنسون را می‌دید که با یونیفرم کاملش در رژه شرکت می‌کرد. آنسون همینگوی نوه‌اش را مجذوب جنگ داخلی کرده بود. پدر بزرگ نوشته‌های روزنامه‌ها و سایر یادگارهای جنگ از جمله اسلحه‌اش

(همان که در سال ۱۹۲۸ وسیله‌ی خودکشی پدر همینگوی شد) را گردآوری کرده بود. همینگوی از سنین کودکی مجذوب جنگ و ژنرال‌ها و سایر افرادی شد که به خاطر رهبری نفرات در جنگ مشهور شده بودند. در سراسر زندگی تا می‌توانست درباره‌ی جنگ داخلی امریکا مطلب می‌خواند و در چهار جنگ مهم شرکت جست یا از رویدادهای مهم آن گزارش تهیه کرد: جنگ جهانی اول، جنگ داخلی اسپانیا، جنگ چین و ژاپن و جنگ جهانی دوم.

در پایان جنگ داخلی امریکا آنسون به دلال معاملات ملکی موفق تبدیل شد. (۸) با این حال میان دو خانواده تفاوت‌های چشم‌گیری وجود داشت. آنسون همینگوی که از مؤمنان و معتقدان کلیسای مستقل بود، در خانه محدودیت‌های بسیاری برقرار کرده بود. او به ادبیات و هنر علاقه‌ای نداشت و بیشتر مجذوب علوم، به ویژه ستاره‌شناسی و گیاه‌شناسی بود. خانه‌شان راحت بود، ولی بسیار ساده میله شده بود و اثاث زیادی نداشت. اما ارنست حال که پیرو کلیسای اسقفی انگلستان بود، برخلاف او نه به علوم، بلکه به هنر علاقه‌مند بود و خانه‌اش را با نقاشی، موسیقی و ادبیات پر کرده بود. قالیچه‌ای که هر روز عصر برای دعا رویش زانومی زد بافت بلژیک بود و در حاشیه‌اش نخ طلا و ابریشم به کار رفته بود. سلیقه‌ها و باورهای مختلف دو پدر بزرگ بر همینگوی تأثیر فراوانی گذاشت.

گریس، دختر هال، کلارنس ادموندز همینگوی، همسایه‌ی آن طرف خیابان را از دوران دبیرستان می‌شناخت، اما پس از فارغ التحصیلی با هم دوست شدند. آن‌ها در اول اکتبر ۱۸۹۶ ازدواج کردند. ارنست دومین فرزندشان بود که پس از خواهر بزرگش مارسلین به دنیا آمد. خانواده سرانجام صاحب شش فرزند شد - سه خواهر دیگر به نام‌های کرول، مادلین (سانی)، و اورسلا، و یک برادر کوچک‌تر که لیستر نام داشت. ادموندز همینگوی که اِد نامیده می‌شد، مردی خوش قیافه، دارای چهره‌ای با اجزاء مشخص و هیكلی ورزیده بود. با قدی حدود یک متر و هشتاد و پنج دارای صورتی صاف و زاویه‌دار و بینی عقابی بود. اِد که در ۴

سپتامبر ۱۸۷۱ در اوک پارک به دنیا آمده بود، در سال ۱۸۹۳ از کالج اوپرلین فارغ‌التحصیل شد و سپس از دانشکده‌ی پزشکی راش دکترا گرفت. او حین تحصیل در دانشکده‌ی پزشکی با گریس دوست شد. در این هنگام گریس از مادر بیماراش مراقبت می‌کرد که عاقبت درگذشت. گریس که در سال ۱۸۷۲ در شیکاگو متولد شده بود، در کودکی لوس و نازنازی بار آمده بود و دل‌خوشی‌های زیادی داشت، از جمله سفر به انگلستان برای تحقیق درباره‌ی اجدادش. آگاهی به تبار انگلیسی‌اش که بر اثر پافشاری پدر ایجاد شده بود، او را دختری متکبر بار آورده بود. پدرش خود را مردی متشخص و یک جنتلمن شهرستانی می‌دانست و گریس نیز شرایط ممتاز و راحت یک زندگی اشرافی برخوردار بود. خواهر کوچک‌تر همینگوی مادرش را «یک زن اشرافی انگلیسی» می‌دانست که «مایل بود مستخدمین به او خدمت کنند و انتظار داشت فرزندانش رفتار خوبی داشته باشند. او ما را هم انگلیسی می‌شمرد، اگرچه همگی در اوک پارک به دنیا آمده بودیم.»

گریس زن جذابی بود، دارای پیکری تندیس‌وار، موهای بلوند، چشمان آبی و چهره‌ای خوش آب‌ورنگ بود، به طوری که حضورش جلب توجه می‌کرد. هیکل توپرش چشم‌گیر بود، بلوزهای ابریشمی و کلاه‌های لبه‌پنهش دوخت بهترین خیاطان بودند و حالتش طوری بود که او را آدم مهمی جلوه می‌داد. با اینکه به طور کلی سالم بود، در هفت سالگی دچار بیماری مخملک شده، تا چند ماه نابینا شده بود. تصور می‌شد ضعف بینایی بعدی‌اش ناشی از همان بیماری باشد، اگرچه از نظر پزشکی ارتباطی میان این دو وجود ندارد. با این حال همینگوی به یاد می‌آورد که وقتی کوچک بود مادرش نسبت به نور زیاد حساس بود، از آن شکایت می‌کرد، غالباً به اتاق خوابش می‌رفت، کرکره‌ها را می‌بست و چراغ‌ها را خاموش می‌کرد، درست مثل کسانی که از میگرن رنج می‌برند. همینگوی ضعف بینایی را از مادرش به ارث برده بود (در جنگ جهانی اول به همین علت نتوانست وارد ارتش شود.) و ظاهراً بیشتر دانش عامیانه‌ی خانوادگی را در این

باره باور داشت. یک بار ادا کرد که همیشه صبح سحر بیدار می‌شود، چون نور خورشید به «پلک‌های نازکش» نفوذ می‌کند - عادت به صبح زود نوشتنش هم ناشی از همین بود.

گریس از دوران کودکی عاشق موسیقی بود. مادرش کارولین مالک مغرور اولین ارگ در اوک پارک بود. ملودئون ارگ کوچکی بود که در قرن نوزدهم تولید شده بود. کارولین هنگام ترک خانه‌ی پدری در ایرزویل، ایلینویز و سفر به شیکاگو برای ازدواج، ارگ را همراه خود برد. در سال ۱۸۷۱ هم هنگام آتش‌سوزی بزرگ شیکاگو آن را از خانه‌اش که در حال سوختن بود، به محل امنی منتقل کرد. او پیشرفت دخترش را - تا جایی که امیدوار بود به یک خواننده‌ی اپرای موفق تبدیل شود - مدیریت می‌کرد، تا حدودی برای اینکه به گریس نشان دهد ناچار نیست پندارهای قالبی در مورد جنسیت را بپذیرد. کارولین به دخترش می‌گفت که اگر به یک موسیقی‌دان حرفه‌ای تبدیل شود، می‌تواند از آشپزخانه دور بماند. و گریس که پس از ازدواج با اد همیشه خود را گریس همینگوی - هال معرفی می‌کرد، به این فکروفا دار ماند. او از کودکی درس خصوصی آواز گرفته بود و در دوران دبیرستان برای خوانندگی اپرا تربیت می‌شد.

اما کارولین در پاییز ۱۸۹۵ از دنیا رفت و گریس سعی کرد مطابق میل او زندگی کند. از این رو به زودی به نیویورک رفت تا در انجمن دانشجویان هنر، نزد مادام لوئیزا کاپیانی آموزش ببیند. کاپیانی بر این باور بود که گریس صدای اپرایی و کنترآلتوی عالی‌ای دارد و موفق شد در متروپلیتن برایش آزمون خوانندگی ترتیب دهد. در عین حال آن روزها مدام از اد نامه می‌رسید که از او تمنا می‌کرد به خانه برگردد و با او ازدواج کند. از این گذشته روابط او با استادش پرتنش بود. در سال ۱۸۹۶ گریس پی برد که علی‌رغم حمایت مالی خانواده، بیش از ۱۰۰۰ دلار - که در آن زمان مبلغ قابل توجهی بود - به کاپیانی بدهکار است. او دیگر نمی‌خواست خواننده‌ی حرفه‌ای شود، اما فرصتی یافت تا در مدیسن اسکوئیر گاردن برنامه اجرا کند. این کار را برای پرداخت قرض خود انجام داد

و هنگام اجرای کنسرت - که بعداً گزارشات مطبوعاتی مثبتی داشت - از اینکه نورافکن‌ها چشمانش را آزار می‌دادند شکایت کرد و گفت دیگر اجرایی نخواهد داشت. یکی از دانسته‌های عامیانه‌ی خانوادگی این بود متروپلیتن به او قراردادی پیشنهاد کرده بود - ولی واقعیت هرچه بود، گریس به اوک پارک نزداد بازگشت. او ازدواج و زندگی در شهر زادگاهش را به داشتن حرفه، سفر و شهرت ترجیح داده بود.

ولی به این معنی نبود که علاقه به موسیقی را قربانی کرده بود. او دسته‌ی کر کلیسا را رهبری می‌کرد و ارنست و خواهرش اورسلا را تشویق کرد که به ارکستر دبیرستان پیوندند. مارسلین درس ویولن می‌گرفت، مادلن هارپ می‌نواخت و ارنست ویلن سل. گریس همچنین در تدریس آواز در منزل موفق بود. زمانی بیش از پنجاه شاگرد داشت و از شوهرش که تازه کار پزشکی را آغاز کرده بود، بیشتر پول درمی‌آورد. درحالی‌که درآمد ماهانه‌ی اد مبلغ ناچیز ۵۰ دلار بود، گریس که بابت تدریس آواز ساعتی ۸ دلار دستمزد می‌گرفت، تا ۱۰۰۰ دلار در ماه درآمد داشت. ارنست مدت زیادی به نواختن ویلن سل ادامه نداد و ظاهراً گوش موسیقی نداشت. دلمر شوارتز شاعر از اولین کسانی بود که پی برد رمان زنگ‌ها برای که به صدا در می‌آیند که در سال ۱۹۴۰ منتشر شده بود، دارای ساختار کونترپوان است. بعضی آن را ناشی از نواختن ویلن سل توسط نویسنده دانستند، (۱۱) اگرچه در بیشتر آثار همینگوی تم‌ها و تمثیل‌ها به ورزش و زندگی در هوای آزاد اشاره دارد.

رابطه‌ی گریس با فرزندانش با عشق همراه بود، ولی طبق معمول این روابط پیچیده نیز بود. گریس مثل بیشتر همسران آینده‌ی پسرش رفتار مادرانه‌ی ملموس، به معنی زیست‌شناسانه نداشت. (از میان چهار همسر همینگوی تنها هدلی ریچاردسون، اولین همسرش، خصلتی مادرانه داشت.) لستر، کوچک‌ترین فرزند گریس به یاد می‌آورد، «در خانواده‌ی همینگوی از ابتدا مدام پرستار و دایه عوض می‌شد، چون مادرمان به جز لالایی خواندن و شیر دادن

استعداد کارهای خانگی را نداشت. او از شیطنت‌های بچگانه، بی‌نزاکتی، ناراحتی شکم، تمیز کردن منزل و آشپزی بیزار بود.» (۱۲) دیدگاه‌های گریس مانند پُلین فایفر و مارتا گلهورن، دو همسر بعدی همینگوی، برای آن زمان نامتعارف بود. او مایل نبود به خانه‌داری برسد تا بتواند کارهایی که دوست داشت را انجام دهد. با این حال به آن معنی نبود که به فرزندانش علاقه نداشت یا به آن‌ها اهمیت نمی‌داد. او برای هریک از پسران و دخترانش آلبوم عکس همراه با زیرنویس و کتاب خاطرات فراهم آورده، با دقت از آن‌ها نگهداری می‌کرد. برای ارنست بخش‌هایی از صدها کتاب را می‌خواند، به او حفظ کردن جملات لاتین و آلمانی و بعضی اشعار را آموخت. هر فرزند را به اپرا، موزه و تئاتر می‌برد و هریک را بابت موفقیت، بسیار تحسین می‌کرد. خواست همینگوی برای اول شدن در انجام کارهای بکریا جسورانه و بهترین بودن در هر کار از همین ناشی می‌شد. او پرکار به دنیا آمده بود و از فرزندانش هم همین توقع را داشت. هریک از سه پسرش، جک، پاتریک و گرگوری زمانی از پدر لقب مورد علاقه‌ی «بهترین سگ» را در تیراندازی، ماهیگیری یا اسکی گرفته بود. آن‌ها برای خوشایند پدر زندگی می‌کردند و رقابت و برتری‌جویی در خون خانواده‌ی همینگوی بود. (۱۳)

برنیس کرت در کتاب «زنان همینگوی»، همچنین سایر نویسندگان درباره‌ی سلطه‌جویی گریس در ازدواج بسیار نوشته‌اند. البته خود همینگوی هم هرگاه شجاعت و برتری مردانه‌اش را نمایش می‌داد، همین نظر را درباره‌ی مادرش بیان می‌کرد. غالباً گریس را زنی زورگو می‌خواند که رفتارش با اِد، مردی که اعتماد به نفس نداشت، در تضاد بود. همچنین گاه با جملاتی زننده از او یاد می‌کرد، مانند زمانی که به رابرت کتز گفته بود اگر مادرش پرنده و در حال پرواز در خط مستقیم بود، حتماً به او شلیک می‌کرد. (۱۴) با این حال دیدگاه گریس به صورت زنی مستبد و اِد به شکل مردی ترسو و ضعیف بیشتر به خاطر تصویر زنان و شوهران در آثار داستانی همینگوی ایجاد شده است.

در شماری از داستان‌های کوتاه همینگوی که قهرمانش نیک آدامز، شخصیت

درونی و داستانی او بود، خانم آدامز زنی تندخو و خشن توصیف شده است. او گاه سرکش و در سایر مواقع به طور تحمل‌ناپذیری متکبر و از خودراضی ست و به ندرت به شکل مثبتی توصیف شده است. در داستان «دکتر و همسرش»، خانم آدامز از نظر علمی برای موفقیت‌های چشم‌گیر پزشکی همسرش ارزشی قائل نیست و از دیدگاه اجتماعی نیز مهارت دکتر آدامز را برای زندگی در طبیعت تحسین نمی‌کند. در «حالا خودم را می‌خواهانم»، نیک آدامز به یاد می‌آورد که مادرش کلکسیون با ارزشی را که شوهرش از سرنیزه‌های سرخ‌پوستان، پوست مار و سایر اشیاء گردآورده بود و در ظروف شیشه‌ای نگهداری می‌کرد را سوزانده بود. دکتر آدامز که پس از بازگشت به خانه با خرده‌ریزهای باقی‌مانده از کلکسیون در میان خاکستر روبه‌رو می‌شود، از نیک می‌خواهد یک شن‌کش بیاورد تا بعضی‌ها را نجات دهند. آن‌ها به کمک همدیگر از میان خاکستر تبر سنگی، چاقو برای کندن پوست حیوانات، قطعه‌های سفال و سرنیزه‌های خردشده را بیرون می‌کشند. در این هنگام مادر نیک به داخل خانه می‌رود و نیک و پدرش تنها می‌مانند تا به کلکسیون از دست‌رفته فکر کنند.

اما گریس با اینکه ظاهراً خودسر بود، بدذات و پلید نبود. رابطه‌اش با اد نیز یک طرفه نبود، بلکه برپایه‌ی تعادل ظریف قدرت قرار داشت و همین‌گویی از آن بسیار آموخت. نامه‌های گریس به فرزندانش که در مرکز هری رنسون در دانشگاه تکزاس در شهر استین نگهداری می‌شود، پراز اشتیاق و توجه است و تصویری از یک مادر تندخو و دمدمی اما نگران را به دست می‌دهد که همیشه در فکر فرزندانش بود. همین‌گویی مادرش را دوست داشت و قدر آنچه در کودکی برایش انجام داده بود، می‌دانست. بعد از مرگ اد نیز از او مراقبت می‌کرد. همین‌گویی می‌دانست که مادرش با معیارهای زمانه جور درن می‌آمد و زنی نبود که در قالب سنتی ازدواج به سبک دوران ویکتوریا جای بگیرد. بعداً هم وقتی با زنی به روت آرونولد هم‌خانه شد، همین‌گویی از آن‌ها حمایت مالی و مراقبت می‌کرد. وقتی تبدیل به نویسنده‌ای شد که با مردی و تمایلات مردانه در پیوند بود، به طور

طبیعی توجه از رابطه اش با مادر را منحرف می‌کرد، زیرا نمی‌خواست تصویر بیرونی خود را مخدوش کند. او بیشتر در دنیای مردان بدون زنان زندگی می‌کرد و از آنجاکه اکثراً در میان مردان به سر می‌برد، از نیروی مردانه اش مطمئن نبود. سخنان تحقیرآمیز او درباره‌ی مادرش به افرادی مانند چارلز "نر" لانهم. سخنانی که به او نسبت داده می‌شود. سرهنگ ارتش که همینگوی در جنگ جهانی دوم در هنگ او در فرانسه خدمت می‌کرد. چیزهایی بود که تصور می‌کرد کسانی که او را هم طراز قهرمانان جوانمرد می‌دانستند، از او انتظار داشتند. (۱۵) اگرچه پس از خودکشی پدر در سال ۱۹۲۸ تا حدودی گریس را مقصر می‌دانست - گمان می‌کرد بی‌توجهی او به نیازهای عاطفی اد از دلایل آن بوده - ولی هرگز از او نفرت نداشت.

برخلاف گریس که در ناز و نعمت بزرگ شده بود، اد همینگوی مردی بود با نیازهای ساده که تمایلی به لذت جویی نداشت. در جوانی از دستورات دینی موبه مو پیروی می‌کرد. سیگار نمی‌کشید، مشروب نمی‌خورد و از رقص و ورق بازی خوشش نمی‌آمد. می‌کوشید تا مطابق با آنچه مدرسان دینی به عنوان روش مسیحی به او آموخته بودند زندگی پاک و ساده‌ای داشته باشد و احتمالاً تا حدودی موفق بود، چون ظاهراً در زندگی طعم خوشبختی را نچشید و گمان نمی‌کرد جست‌وجوی خوش‌گذرانی کار درستی باشد. هیچ‌یک از والدین ارنست همینگوی زیاده‌خواه یا بی‌بندوبار نبود، اما گریس برخلاف اد به دنبال خوشی‌های شخصی بود. ازدواج آن‌ها از جهات دیگری هم آکنده از تضاد بود. گریس ترجیح می‌داد در خانه بماند، از راحتی‌های آن بهرمنند شود و از موسیقی و سایر هنرها لذت ببرد. او زیاد اهل سفر نبود و مسئولیت فرهنگی خود را نسبت به فرزندان جدی می‌گرفت، اما اد بیشتر بیرون به سر می‌برد، از فعالیت بدنی لذت می‌برد و علاقه‌ای به شرکت در کنسرت یا دیدن نمایش نداشت. در کودکی پرنده تماشا می‌کرد، رد پای حیوانات را می‌گرفت و ساعت‌ها